

می‌خواندند. اما این گروه ضربت آن سال از ۱۵ خرداد دیگری بوجود آوردند در سال ۱۳۵۴ آن‌ها در میان مدرسه فیضیه رفتند و بعد در آن‌جا پدر آقای کروی هم هم‌زمان آمده بود به آن‌جا و محور شده بود و این‌ها موج‌آفرینی کردند و خلاء را پر کردند.

عرض کنم که گروه ضربت را خواستم بگویم، آن گروه ضربت در نبود مسؤلین انقلاب هم خلاء مبارزه را پر کردند و هم خطر ناشی از ارتجاع حاکم روحانیت در حوزه علمیه قم را دفع کردند. تعداد این‌ها هم ده، پانزده نفر بیشتر نبودند. حالا در جزئیات این‌ها ضعیفی هم داشتند، خوب بله، ولی آن زمان وظیفه خودشان را خوب انجام دادند. آن هم زمانی که نه آقای منتظری، نه آقای ربانی و نه بزرگان دیگر، هیچ‌کس از مسؤلین نبودند در حوزه. این‌ها توانستند یک جوّ ضد استبداد بیافرینند.

۱۰- خاطرات عینی از تبعیدگاه‌های خویش^(۱)

بندر دیلم

تابستان سال ۱۳۵۲ بود که بعد از پایان سفرهای تعطیلی داشتم به حوزه علمیه قم باز می‌گشتم. در تهران اتفاقاً توقف کردم و با بعضی از دوستان. از جمله جناب آقای عبدالمجید معادیخواه تماس گرفتم که من آمده‌ام به تهران و می‌خواهم بروم قم. ایشان گفتند که حالا چه لزوم دارد قم بروید؟ گفتم نه دیگر، چه لزومی نداره؟ می‌رویم قم دیگر. گفتند نه آخه عده‌ای را گرفته‌اند ممکن است نام‌شما هم در لیست باشد. همین تذکر یک قدری سبب شک من شد که آیا باید برویم قم یا نریم؟ با دو سه نفر دیگر هم مشورت کردیم بنا شد فعلاً یک قدری توقف کنیم. لذا ما بقیه تابستان را ماندیم در تهران و تا چند زمانی هم تا ماه رمضان فاصله‌ای نبود و ماه رمضان در تهران منبر می‌رفتم شب اول یا شب دوم یا سوم ماه رمضان بود که من دستگیر شدم. و معلوم شد در لیست من جزء تبعیدی‌ها هستم و تمام لیست آنها رو به تمام مجلس‌ها، چه تهران و چه شهرستان‌ها داده بودند و از طریق نام من که در چند جلسه سخنرانی می‌کردم به جای من پی بردند. من پنج شبانه‌روز

۱- خاطرات مربوط به تبعید در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۸ از مرحوم عینی ضبط شده است.

از ماه رمضان را در زندان کمیته شهربانی بودم و در روز شنبه‌ای که در اوایل ماه مبارک رمضان مرا از کمین به تبعیدگاه فرستادند. البته آن ایام جریانی هم علیه شاه در همان روزها اتفاق افتاده بود که من اطلاع نداشتم، توطئه‌ای علیه شاه از نظر فیلم و غیرذلک بود، همان روز آن قضیه را برای من گفتند. یعنی همان مسؤولیتی و مأموریتی که مرا می‌بردند به محل تبعیدگاه ابتدا من را منتقل کردند به قم. یک شب در قم ماندیم و از آن‌جا به بندر دیلم بردندمان. هشت ماه تمام من در بندر دیلم بودم وضعیت منطقه بسیار محروم بود. از بنادر خیلی کثیف بود. یک وجب آسفالت نداشت. یک مسافرخانه‌ای هم اصلاً نداشت من در منزلی بودم که یک روحانی که برای سخنرانی در آن‌جا آمده بودند در آن منزل سکنی داشتم، من با آن روحانی، آقای حسنی نام، آشنایی قبلی داشتم. بعد از ماه مبارک هم به زحمت توانستم منزل پیدا کنم. اهالی مردم بسیار مهربان و علاقمند و دلسوز و تا حدودی متدین بودند و خطوط انحرافی سیاسی هم در آنها نبود. حتی ادیان و مذاهب‌های مختلف هم نداشتند همه شیعه اثنی‌عشری بودند ولی چون شغلشان، شغل قاچاق بود. اکثراً خصلت شغلی به آنها اجازه می‌داد. به آنها اجازه نمی‌داد که با یک تبعیدی، هم‌آهنگ باشند. خانه به او اجازه بدهند، حتی سلام و علیک کنند و مخصوصاً این‌که محیط‌های کوچک سخت در فشار بودند. و آن محیط کوچک بود. حدود هفت هزار بیشتر جمعیت نداشت و ژاندارمری کاملاً پرجمعیتی و مردم مسلط بود. و این‌ها هم ناچار بودند به دلیل ترسی که وجود پیدا کرده بود و شغلشان که قاچاق بود، حرف‌های ژاندارمری و نظریات ژاندارمری رو مو به مو اجرا کنند. قلباً علاقه داشتند محبت داشتند. تا کم کم به زحمت ما توانستیم خانه پیدا کنیم. خانه خودش یک مسئله‌ای بود، چون می‌ترسیدند اجازه بدهند. ما به بهانه درس قرآن، و تفسیر، در چندین جلسه شرکت کردیم، خودم برای عده‌ای خصوصی در خانه به نام درس قرآن، تفسیر قرآن گذاشتم بعد کم کم این‌ها را ارشاد کردم که آن بچه‌ها، الان رشد کردند، بزرگ شدند، بعضی شهید شدن، بعضی حیات دارند. و هرکدامشان تقریباً در هر کجا که هستند نقش مؤثری در انقلاب دارند.

بسیاری‌شان هم معلول و جانباز شدند و بالاخره آن جلسه‌ی قرآن که ما هر شب داشتیم برای ما خیلی منشأ برکت بود. در جلسات دیگر هم من شرکت می‌کردم و تفسیر می‌گفتم و بحث می‌کردم ولی متأسفانه اول جلسات را تعطیل کردند. هفت ماهی که ما در بندر دیلم گذرانیدیم جز همان یک عده‌ای که من به عنوان کلاس قرآن ترتیب کردم نتوانستیم خدمتی بکنیم، چون کاملاً در

کنترل بودیم. فقط من بیشتر به مطالعه و مخصوصاً معاشرت با یک تبعیدی دیگر که از راور کرمان آمده بودند یعنی جناب آقای توکلی «راور» نه «راوند»، از راور کرمان تبعید شده بودند. بیشتر با ایشان می‌گذرانیدیم. برخورد ابتدایی مردم، همان‌طور که عرض کردم خیلی ترسناک بود. تا آخر هم با احتیاط بودند مأمورین خیلی خشن بودند. وضعیت منطقه از نظر جغرافیایی بسیار بد بود. حتی یک دکتر هم مرتب در آنجا نبود. مسائل اجتماعی، برخورد اجتماعی مردم، مردم ذاتاً آدم‌های خوب ولی ترسو و عرض کنم که در مسائل انقلابی هم آن زمانی که من بودم هیچ وارد نبودند، کم‌کم بعدها نقطه‌های انقلاب شروع شد و بوجود آمد.

فعالیت‌های ما هم در تبعید، خلاصه می‌شد در همان کلاس قرآن که البته مفید بود. ولی چندین جلسه‌ی دیگر هم عرض کردم گذاشتیم که تعطیل شد. مهمان‌ها و بازدیدکنندگان ما در بندر دیلم، بعضی از طلاب بودند و از دوستان من بودند و بعضی از بازاری‌ها و جوان‌های حزب‌اللهی و علاقمندی که ما فقط با آنها در تهران جلسات داشتیم. این‌ها بیشتر می‌آمدند و برای ما خوب بود مخصوصاً بندر دیلم، بندر پرتی بود. ما در بندر دیلم سه مرتبه به عنوان محاکمه احضار شدیم به مرکز برای ما این سه مرتبه محاکمه و این سه مرتبه جلسه محاکمه که همه‌اش در آن بندر بودیم، خیلی مسئله رفاهی و گشایش بود، مسئله‌ی مغتنمی بود. در این تبعیدی‌های، در این محاکمه‌ها البته محاکمه‌ای به آن صورت انجام نگرفت، فقط یک سؤالاتی از ما کردند به جواب‌هایی شنیدند، خودشون هم خجل بودند که چرا ما را خواسته‌اند. می‌گفتند ما اصلاً نمی‌فهمیم چرا به ما می‌گویند شما را بخواهیم. و حالا که خواستیم چرا نمی‌گذارند محاکمه بکنیم، ما از این‌ها سوژه می‌گرفتیم و می‌گفتیم خودش همین دلیل نیست برای این که شما استقلال قضایی ندارید؟ می‌گفتند چرا نه، اما هر چی اگر ما بخواهیم این حرف‌ها را بگیریم مثل شما می‌شیم. بر تعداد تبعیدی‌ها افزوده می‌شد و بالاخره خود این برنامه تبعیدی‌ها و مسئله قضایی یک موضوعی بود که موجب تنبه بسیاری از قاضی‌های دادگستری روشن و فهمیده گشته بود. البته برای یک عده دیگر هم که خب رفت و آمدن ما فقط یک بازیگری بود و خودشان هم نمی‌دانستند جریان چیه و برایش حسابی باز نمی‌کردند. ما سه مرتبه که مراجعه کردیم و بی‌نتیجه برای محاکمه، و بی‌نتیجه برگشتیم، همین سه مرتبه‌ای بود که از مرکز شهر بیرون آمدیم. تا این که هوا گرم شد در اردیبهشت ماه من تمام زن و بچه‌ها مان را بیمار شدیم. چون هوای آن‌جا خیلی کثیف و آلوده بود. الان شما یک چیزی می‌شنوید دیگر کنار

دریا، فضولات در همان توی خوب‌ها مانده و راه به دریا نداشت. چون آب زیاد نبود که این کثافت‌ها رو ببرد به دریا و چاه هم نمی‌توانستند داشته باشند یعنی تمام آشغال‌ها و کثافت‌های شهر همراش متراکم و انبار بود. چون چاه نمی‌شد بزنند و آب هم به آن اندازه نبود که این‌ها رو بشوید و ببرد. به دریا و اگر هم احیاناً به دریا می‌برد دریاش هم مرکز کثافت بود و ناچار بودند همان‌جا ظروف خودشان توی همان دریا و کنار دریا که آلوده و کثیف هم بود بشویند تا این‌که بعد از هشت ماه، منتقل شدیم به شهرستان نائین.

نائین

شهرستان نائین برای ما از جهات مختلف خوب بود و قابل مقایسه با بندر دیلم نبود. اولاً در آن‌جا تبعیدی دیگر هم بعداً به ما ملحق شدند، یعنی آیت‌الله آقای آذری قمی و آیت‌الله آقای حاج شیخ یحیی انصاری شیرازی که وجود این آقایان برای من مغتنم بود با هم مباحثه داشتیم. من از محضر آقایان استفاده می‌کردم، جلسات داشتیم علاوه بر این بر خلاف تبعیدگاه در دیلم که می‌توانیم بگیریم روحانی بدی داشت و آدمی بود که با ساواک همکاری می‌کرد و این یکی از مشکلات ما بود ولی حالا لازم نیست من نام او را ببرم. شاید هم از دنیا رفته، شاید هم الان مریضه در آن‌جا دیگر نتوانست بماند بعد از پیروزی انقلاب، مردم بیرونش کردند خانه‌اش سنگ‌باران کردند، یک وقتی هم که من رفتم دیدم آن خانه و آن در و آن کوچه از آشغال و کثافت پر شده، که اصلاً زندگی شون از بین رفت. بله، در نائین آن روحانی بدی که در بندر دیلم بود، در نائین عالم متقی پرهیزکار متدین خدمتگزار مرحوم آقای حجة الاسلام و المسلمین آشیخ عباسعلی خطیب بودند که ایشان از آن روحانیین بسیار پاکی است که من در عمر خودم دیدم. و بعدهم ایشان آخرالامر هم مجروح انقلاب شدند و بعد هم با این‌که مبتلا به مرض قلبی شده بودند و سخته قلبی کرده بودند و دکتر فعالیت‌های اجتماعی رو از ایشان منع کرده بود امامت جمعه سیرجان و حومه سیرجان را بعهده گرفتند. ولی متأسفانه بر اثر مشکلات منطقه و سختی تحمل بار امامت جمعه و مشکلات شهر به سخته قلبی دوم مبتلا شدند که از دنیا رفتند. ما وجود این عالم و هم‌بندی‌ها و هم‌تبعیدی‌ها برای ما مغتنم بود. ما نماز جماعت می‌خوندیم در شهر جلسه عقاید داشتیم جلسه تفسیر داشتیم من همه هفته فرهنگی‌ها به یک صورت خاصی در مدرسه علمیه جمع می‌شدند. آقای خطیب به عنوان

خودش جلسه تشکیل داده بود. ولی من صحبت می‌کردم و قرارمان این بود که اگر جلسه لو رفت بگوئیم. من به عنوان مهمان شرکت می‌کنم و آقای خطیب گوینده جلسه‌اند. و این مرد برای این که استفاده‌ای معنوی از من شده باشد هر هفته در آن جلسه که یک عده فرهنگیان فهمیده بودند و الان هم مسئله انقلاب رو در آن شهرستان آنها اداره می‌کنند آنها شرکت می‌کردند من همه شب برای نماز مغرب عشاء به یکی از بخش‌ها و روستاهای بزرگ نائین به نام باغفران آنجا می‌رفتم با وسیله می‌رفتم می‌آمدم و هر شب هم سخنرانی داشتم، در آن منطقه و آقای آذری هم در یک جای دیگری به نام «مزرعه شاه» که الان می‌گویند «مزرعه امام» آنجا می‌رفتند. و این برنامه را من تا همان روزهای آخر تبعیدی که حدود دو سال و چهار ماه طول کشید تمام این مدت را داشتم. من برنامه عقاید داشتم برای یک عده آنجا مدرسه حوزه علمیه بود برای طلاب درس می‌گفتم. برای من مغتنم بود درس نهج‌البلاغه می‌گفتم درس‌های معمولی‌شان را می‌گفتم.

و اما مردم نائین، وضعیت من و منطقه، وضعیت منطقه از نظر آب و هوا منطقه خشک و کم آب است، متصل به کویر است، بیشتر از فرش‌بافی و قالی‌بافی ارتزاق می‌کنند، و تعدادی هم مأمورین دولتی هستند. بیشتر نائینی‌ها کارمند دولت هستند و وقتشان را می‌گذرانند. از نظر اجتماعی مردم‌شان روی هم رفته اقتصادی هستند. با فکر هستند، در ایران، مردم نائین در دو صنعت دستی خیلی قوی بودند و این دلیل رشد فکری‌شان است که یکی صنعت عبا بافی و یکی هم صنعت قالی‌بافی است و زنان‌شان، دخترهایشان، بچه‌هایشان، کوچک و بزرگ، اهل کار هستند. ولی ذاتاً مردمی هستند که در جامعه سعی می‌کنند درگیر مسائل اجتماعی و مسائل سیاسی نباشند. به اصطلاح نان به نرخ روز خورند. البته الان حتماً انقلاب اخلاق‌شان را عوض کرده، ولی آن زمان این جور بود. آن وقت خیلی خجل بودند. خودشان می‌گفتند که ما از شهربانو حتی احترام می‌کردیم و در دوره آخر تنها نماینده زنی که البته آن هم از زنهای کذایی، نه این زنهایی که دید اسلامی، حجاب اسلامی دارند، آن زنهای کذایی که آنها به عنوان آزادی زن می‌خواستند تحمیل کنند، از نائین بود. تنها آن زنی که انتخاب شده بود. ولی اکنون وضع‌شان عوض شده در بخش‌های مختلف و از نظر فرهنگی هم ذاتاً خوب بودند.

در نائین چون کنار راه هم بود شخصیت‌های بزرگ از ما دیدن کردند. مرحوم آیت‌الله صدوقی، مرحوم آیت‌الله مدنی (شهید مدنی) آیت‌الله سید روح‌الله خاتمی و نمایندگان بسیاری از علماء و

مراجع می‌آمدند. چندین بار از طرف آیت‌الله منتظری تشریف آوردند. در آن‌جا خدمت آیت‌الله مشکینی رسیدیم، آن موقعی که از یک تبعیدگاهی به تبعیدگاهی دیگر می‌رفتند و هر روز محل ما و منزل ما محل دیدار بسیاری از علمای بزرگ بود. در نائین آیت‌الله آقای خامنه‌ای دیدار ما آمدند. آقای هاشمی رفسنجانی دیدار ما آمدند. شخصیت‌های بزرگ مملکتی همه می‌آمدند سرکشی می‌کردند. عرض کنم که این دیدارها کاملاً برای ما مغتنم بود.

من فعالیت تبعیدی را عرض کردم که تربیت طلبه و فرهنگیان بود. البته در آن‌جا من یادداشت‌های کتابی و مطالعاتی و این‌ها هم داشتم که آنها یک مسئله دیگری بود. چند جریان من در رابطه با نائین نقل کنم.

یکی برخوردی که من با نادری داشتم. من دو سه مرتبه، در نائین که بودم به قم به عنوان قاچاق رفتم. آن‌ها می‌گفتند یک تبعیدی نباید از منطقه‌اش بیرون برود. من بعنوان آمده بودم قم.

سؤال: پس امضای حضور و غیاب دفتر شهربانی را چه کردید؟

عباتی: بله، آن را هم می‌گویم. البته درباره امضای دفتر ما در بندر دیلم که بودیم اول گفتیم امضاء نمی‌کنیم و عده‌ای را برداشتند بردند، ما دیدیم خانه به ما کرایه نمی‌دهند، ما ناچاریم توی مسجد بخوابیم و این بی‌احترامیه. جو مردم هم آماده نبود، ناچار ما دفتر را امضا می‌کردیم. ولی در نائین ما به دلیل این‌که شرایط مساعدتری بود به هیچ‌وجه زیر بار امضای دفتر نرفتیم، و تا آخر هم درگیری داشتیم باز هم نرفتیم. با سه تا رئیس شهربانی و چهار تا هم که عوض شد، ما با هم درگیری امضای دفتر داشتیم و نمی‌رفتیم، یکی چند مرتبه به زور بردند ما را، ولی خوب ما تا آخر هم زیر بار نرفتیم.

به هر حال چندین نوبت به قم آمده بودیم، این‌جا برنامه ملاقات داشتیم و این‌ها را دیده بودند. نادری (رئیس ساواک استان اصفهان) مرا می‌خواست. قبلاً جناب آقای آذری را خواسته بود، آقای آذری آمده بودند، گفته بودند خیلی خشن و آدم بدی است، کسی است که موهای آقای آیت‌الله طاهری را می‌گرفته و سر ایشان را محکم به دیوار می‌زده و خیلی حرف‌های عادی‌اش فحش و ناسزا به امام و به هر کس دیگر بوده و خیلی بد از او تعریف می‌کردند. آقای آذری هم تشریف آوردند خیلی خاطره‌ی بدی از او داشتند. مرا که خواستند من فکر کردم که چه جوری بروم و چه کار کنم. خوب در هر حال حرفی می‌زند ما هم درگیر می‌شویم زد و خورد می‌شود یک جوری بشود که این

مسائل پیش نیاید. گاهی پیش می‌آمد هم خوب مسئله‌ای نبود ولی خوب بهتر بود که پیش نیاید. من یک مسئله به ذهن خودم آمد. و همان جریان استخاره که نقل کردم، به ذهنم آمد که آخر وقت بروم وقتی که این دیگر خسته شده است برسم به اصفهان. و اگر صبح بروم آقای آذری را چهار ساعت نگه داشته بود. و افراد دیگر را. من استخاره کردم و همین خوب آمد. من رفتم اصفهان. اتفاقاً شاید نادری با کسی اگر برخورد نکرده باشد یکی‌اش من هستم. من خیلی معتقد هستم به علمای بزرگ که خدمتگزار هستند. وقتی وارد اصفهان شدم ابتدا برای علامه مجلسی اول و علامه مجلسی دوم، رفتم دو تا فاتحه خواندم. و از آن‌ها خواستم که حالا موضوع را هم نمی‌دانستم که چیست چون ما در جریان کار در تبعیدگاه، مرتب کارهای انقلابی داشتیم، اعلامیه می‌دادیم، اعلامیه تکثیر می‌کردیم، توزیع می‌کردیم، طرح‌ها داشتیم، رفت و آمد داشتیم. به اصفهان و انقلابیون اصفهان با ما رابطه داشتند مسائل ما را منتقل می‌کردیم به یکدیگر. گاهی زمینه اعتصاب‌ها را فراهم می‌کردیم. حالا من نمی‌دانستم چه مسائلی لو رفته، لذا تأخیر انداختم به آخر وقت و با توسل، وقتی رفتم یازده و نیم، یک ربیع به دوازده بود، بعد از مدتی با هارت و پورت آمد و خیلی سر و صدا و جیغ و داد کرد بعد گفت که به ما گزارش دادند که که شما قم رفتید. من هم گفتم بله سه مرتبه قم رفتم. گفت چرا؟ من گفتم برای محاکمه رفتیم. (و حال این‌که این جور نبود، چون من رفته بودم برای امور انقلابی، خوب، در این‌جا ما به عنوان وظیفه شرعی خشکه مقدسی نکردیم و توریه کردیم می‌دانستیم که می‌توانیم توریه کنیم و حتی دروغ بگوییم. دیگر آدم به نادری که نباید راست بگوید البته اصل محاکمه راست بود ولی این محاکمه‌ها مال قبل بود.) ولی آن‌جا ما این مسائل را به عنوان دلیل رفتن به قم مطرح کردیم که ما در جریان محاکمات مان از قم گذشتیم. و این قانع شد. قانع شد که هم من قم رفتم و هم با دلیل قم رفتم، گفت که من خیلی خوشحالم ولی چرا زود نیامدید؟ ما با هم حرف داشتیم؟ صحبت داشتیم خیلی درست موقعی را انتخاب کرده بودم که رفته بودم به سازمان امنیت اصفهان، یعنی درست در موقعی که این نادری حوصله ادامه حرف نداشت. نوعاً از طلبه‌ها فضلا حرف می‌پرسیده، آیه قرآن می‌پرسیده یک مسائلی را حفظ کرده بود از هر کس می‌پرسید، یکی هم از من پرسید، راجع به منطوق بود. بعد دیگر خسته شد و بلند شد و رفت. این جریانی بود که ما با نادری داشتیم.

و اما یک موضوع بسیار جالبی که تفکر سیاسی دستگاه را حکایت می‌کند و آن‌هم باید بگوییم و

چقدر می‌تونه برای ما از نظر خطرانی که اگر ادامه پیدا می‌کرد، در آن دوران طاغوت، به ما آن خطرات می‌رسید، رهگشاست. من صبح یک روز، شاید همین ایام بود، اسفند ماه صبح زود اسفند با زن و بچه‌ام می‌خواستیم بریم اصفهان، زن و بچه‌ام را کنار بیمارستانی گذاشته بودم، گفته بودم شما این‌جا بنشینید. وسیله فراهم کنیم. چون آن‌ها را نمی‌توانستم کنار خودم نگه دارم و مشکوک می‌شدند و پلیس احیاناً ممکن بود بگذارد یک ماشین سواری خیلی شیکی رسید به من و مرا سوار کرد. من گفتم زن و بچه دارم، به زور آن‌ها را هم سوار کرد. ما رفتیم اصفهان در بین راه من نگاه کردم. دیدم این از طرفی من اهل علمم سوادم کرده ولی از طرفی حدود سی چهل تا نوار است که پشت جلد این نوارها معلوم بود، نوار آهنگ مال زن‌های خواننده است. و این‌ها هیچ تناسب نداشت. یعنی من نمی‌توانستم توجیه کنم اگر این روحانی دوست بود پس آن وضع نوارهاش چی بود؟ و اگر نوارها مورد علاقه‌اش و تفکرش آن‌طوری بود، چرا من را سوار کرد؟ بعد در بین راه گفتم من مسؤول و سختم نمی‌گفت و با من حرف نمی‌زد اصلاً ولی من چند تا سؤال کردم او خیلی مختصر جواب داد. گفتم شما شغلتون چیه؟ گفت اصلاً بیشتر نپرسید: من در وزارت کشور هستم در شهرکرد، معلوم بود یا استاندار آن منطقه است یا فرماندار آن‌جا هست و یزدی هستم. بعد از ظهرهای چهارشنبه می‌روم صبح شنبه برمی‌گردم الان صبح شنبه است دارم می‌رم. چون تنهام، گاهی روحانیون یا یک کسی که مطمئنم سوار می‌کنم با خودم می‌برم. من از وضع شهرکرد پرسیدم سخن به این‌جا کشید گفت شما روحانیون وظیفه‌تون را در شهرکرد انجام ندادید. مردم نوعاً مبتلا به قمار و قاجاق و شراب و افیون و تریاک هستند. این‌جا من گفتم که متأسفانه چون شما مسؤول وزارت کشورید در وزارت کشور من برای شما بگویم روحانی حرفش شنیده می‌شد اما ضامن اجرایی نداره قدرت در دست شماست. شما برای ما توضیح بدید که چرا کشت خشخاش که ممنوع بود و یکی از کارهای خوبی بود این آزاد شد و چرا دولت آزاد کرد؟ چرا شما شراب رو جلوشو نمی‌گیرید؟ حالا روحانی می‌گوید قمار نکنید؟ گوش نمی‌کنند آن‌ها فرهنگ‌شون قوی نیست شما کنترل کنید. او یک مقداری تأمل کرد بعد گفت: این‌جا معلوم شده که از شخصیت‌های بزرگ مملکت، لاقل یک استاندار کل بالاتر بود بله استاندار حدس نمی‌زد. از فرماندار کل بالاتر بود بله استاندار بود ظاهراً چون می‌گفت ما هر چی به شما روحانیون و دانشجویان سفارش کردیم که در مسائل سیاسی اجتماعی وارد نشید و در استان را بخوانید و کارهای عمرانی و فرهنگی انجام بدهید گوش

نکردید الان ما چاره‌ای ندیدیم جز این که شما نیمه جون باقی بمانید و باقی ماندن شما نیمه جان به این است که قشرهای تحصیل کرده و جوان و فهمیده مملکت معتاد بشوند.

بله، ما چون که دیدیم شما در مسائل سیاسی و اجتماعی کنترل ندارید و مملکت رو البته به تعبیر آن به هرج و مرج می‌کشاید ترجیح دادیم که معتاد به تریاک و افیون بشوید و نتوانید به اصطلاح در فعالیت‌های کم‌کمک سیاسی و اجتماعی و سیاسی وارد بشوید و خود به خود با اعتیاد حالت انزوا و درگیری و خصومت‌هایی که اعتیاد به افیون دارد. با این اعتیاد سرگرم باشید و ما از فعالیت‌های شما در امان باشیم. این مسئله رو گفت ولی ناچار شد این حرف را بگوید و این حرف را درست در زمانی گفت که دیگر ما می‌خواستیم پیاده بشویم و فاصله داد که از سؤال‌ها و صحبت‌های ما ناراحت بود ولی آخر الامر همین حرف را گفت و ما هم از او جدا شدیم.

ما در نائین برخورد شدیدی با دولت نداشتیم و فقط چند تا اعلامیه مشترک با تبعیدی‌های دیگر امضا کردیم و شهربانی هم ما را همان جور که عرض کردیم می‌خواست و ادارا کند امضا کردن دفتر که نتوانست و این از اتحاد ما بود. که بیشتر از این نمی‌توانستند به ما تحمیل بکنند. من دیگر درباره تبعیدگاه نائین مطلبی ندارم.

سؤال: حاج آقا شما در مورد تبعید بفرمایید که وقتی که می‌آمدید از تبعید یعنی برمی‌گشتید، آیا

تبلیغی برای مردم در گوشه‌ها گذاشته بودید از نظر...

عباتی: مسئله‌ای که شد، فرمودید برای شما بگویم، یکی از بدترین کارهای دولت که برای خود او از همه بدتر بود این مسئله تبعیدی‌ها بود. به جهت این که نقاط تبعیدی درست نقاطی بود که آن‌جاها به دست بود برای دستگاه و اگر بدون این جریانات تبعید انقلاب پیروز می‌شد، چه بسا آن‌ها به این زودی با مراکز دیگر مملکت هماهنگ نمی‌شدند. یعنی درست جاهایی بودند که بایستی یک تحرک بیشتری بر آن‌ها ایجاد می‌شد. و این کارها را تبعیدی‌ها کردند. یعنی تبعیدی‌ها در اثر انتقال کاری کردند که بعضی از آن مراکز در خط‌های مقدم انقلاب قرار گرفتند. و حال آن‌که درست مرکز تبلیغی، مملکت تبعیدی در خط‌های مؤخر باید باشد اگر که مقدم نبودند، هماهنگ شدند و در واقع جریان تبعیدی‌ها یک زمینه‌سازی شد برای این که انقلاب در تمام کشور هماهنگ در همه جا بوجود بیاید که در مراکز تبعیدی هم که عقب‌مونده بودند با انتقال تبعیدی‌ها و برنامه تبعیدی او نام هماهنگ شدند. این از کارهایی بود که رژیم به دست خودش بر علیه خودش انجام

داد. مردم نائین بسیاری‌شان از افراد انقلابی هستند اینها به برکت تبعید رشدشان خیلی خوب است. بسیاری از مسؤولین سپاه، مسؤولین جهاد، الان در استان خدمت می‌کنند. و افراد مرتب و انقلابی و متدین هستند. و ما در نائین کمتر مسئله‌ای داریم. و ممکن است در شهرهای مجاورش مسئله داشته باشیم ولی مسئله در نائین نداریم. و روی هم رفته ما از تبعیدشدن مان خیلی راضی هستیم.

۱۱- چند مورد از سخنرانی‌های تاریخی عبّاسی در سال‌های ۵۷-۱۳۵۶

سخنرانی‌های مبارزاتی عبّاسی در شهرستان‌ها

از همان وقتی که امام مبارزه را شروع کردند از همان ابتدا در این مبارزات به حدی که در توان و استعداد فکری و درک من بود شرکت داشتم. اوایل در پخش اعلامیه، و حتی تکثیر اعلامیه و سخنرانی در شهرستان‌های مختلف که در مبارزه شرکت کردم. من در کازرون شیراز در مسافرت‌های محرم و صفرم برنامه‌های انقلابی را مطرح کردم. در خود آذربایجان، در تبریز، در زمان کوران انقلاب در زمان مرحوم آیت‌الله قاضی به دعوت ایشان مدتی آنجا سخنرانی کردم. که می‌گفتند در تکان دادن مردم تبریز مؤثر بوده. حالا هم آن نوارها را بعضی‌ها دارند که می‌پرسند و ارتباط دارند با ما، یاد می‌کنند.

در آبادان هم در زمان اعتصاب کارگران من به دستور علمای حوزه علمیه قم و تقاضای آیت‌الله جمعی به آبادان و خرمشهر رفتم و در خرمشهر و در آبادان برنامه‌های سخنرانی داشتم. و همین‌طور در شهرهای صنعتی شرکت نفت، مثل امیدیه، بهبهان و غیرذالک برنامه‌های هدایت‌کننده و سخنرانی‌هایی داشتم. غیر از خوزستان و آذربایجان و کازرون شیراز، در بندرعباس هم من چندین سفر هم قبل از پیروزی و هم بعد از پیروزی رفتم و برنامه داشتم. من در ماه محرمی که در ماه صفرش انقلاب پیروز شد در دهه عاشورایش در بندرعباس بودم. و تنها روحانی سرشناس آن دهه بودم که مجالس انقلابی و مجالس بزرگ شهر را اداره می‌کردم.

قبل از کوران انقلاب در زمان خفقان و شدت خفقان من یک دهه در بیرجند بودم و به کاشمر مسافرت کردم. و در آنجاها هم مخصوصاً در بیرجند برنامه‌های تبلیغاتی و حمایت از امام و تبلیغات برای امام و انقلاب اسلامی مفصل داشتم که مردم آن شهرستان شاید یادشان باشد. خیلی